

نام داستان: پر
نویسنده: ماتیسن
تایپ کننده: معین

وب سایت: www.harrypotter7.mihanblog.com

فصل چهارم

جمله آخر را طوری با تانی و اهسته بیان کرد که معلوم بود چندان میل به نشان دادت بستگی با متوفی ندارد. انقدر بچه و ظریف بود که با خود گفتم نباید بیش از هیجده سال داشته باشد و به او گفتم که به چه منظور آماده ام و او مرا به داخل راهنمایی کرد. پرسیدم: کسی دیگر با شما در منزل هست؟

نه تنها هستم

نمیدانستم چطور شروع کنم هیچ میل نداشتم این طفلک را سوال پیچ نمایم یک دفعه بخاطرم رسید که باید جسد هنوز منتظر دفن باشد و این مرا با کنجکاوی بیشتری مواجه او کرد. اینجا ایستاده چشمانش را به زمین دوخته بود و منتظر بود من سوالاتم را شروع نمایم ضمناً اهنگی را زمزمه میکرد که در چنین موقعیتی غریب به نظر می آمد. نظری به اطراف انداختم اتاقی بود که با سقف و پنجره های بلند فقط دو تا از پنجره ها پرد نازکی داشت و فرش کف اتاق منحصر به فالیچه نازکی بود که جو بخاری انداخته شده بود میل و اثاثیه چوبی گرچه کهنه و از هم در رفته بود ولیاز چوب گردوی بسیار عالی ساخته شده بود و معلوم بود روزهای بهتری را به خود دیده است همه چیز در اتاق دم از عدم توجه و بی علاقه میزد. مقداری پارچه مشکی و یک چرخ خیاطی روی میز بود و معلوم میشد طفلک مشغول تهیه لباس عزا بوده است.

چنین به نظرم آمد که برنارد کوتزل یک وقت روزگارش سر و صورتی داشته است. در شرکت بیمه اسم او را با عنوان و القاب نکر نموده و نوشته بودن که او در 60 سالگی پول خو را از بیمه خواهد گرفت و اینک در 56 سالگی فوت کرده بود. 56 سالگی و این موجود ظریف و این بچه که یقیناً 20 سال بیشتر نداشته زن او بوده است. من یکدفعه به سوی او برگشتم خیلی چیزها میخواستم از او بپرسم - خانم کوتزل بسیار متاسفم از اینکه مزاحم شما میشوم راست است که دکتر اجازه دفن نمیدهد؟

بله

شوهر شما چند وقت مریض بود؟

در حدود 10 روز

راجع به مرض او سوالاتی کردم که مرتب جواب میداد سپس پرسیدم:

- آیا شما به تنهایی از او پرستاری کردید؟

- آه! نه

- کی به شما کمک میکرد؟

- خواهر روحانی ماری ژوزف

- ممکن است ادرس او را به من بدهید؟ فوری ادرس را نوشته به من داد پرسیدم:

- در موقع مرگ کی با او بود؟

- او تنها مرد

- چطوری تنها؟

- بله ماری ژوزف در این اتاق بود و من منزل برای خرید بیرون رفته بودم

- چه مدت بود که پرستار او را ترک گفته بود؟

-فقط چند دقیقه ای آمده بود غذا درست کند
-خانم کوتترل میتوانید دلیل بر این مرگ ناگهانی ذکر کنید؟
-نه

-ممکن است انتحار کرده باشد!

-نه او چنین کاری نمیکرد

-چرا نه؟

-او از مرگ میترسید. از تصورش هم بیزار بود. راست است که از وضع زندگی خودش راضی نبود ولی میگفت در 60 سالگی پول بیمه عمر خود را گرفته و از اینجا رفته تفریح خواهد کرد. چند سال پیش
نمانده بود که این کار را بکند.
-چهار سال دیگر.

-او زندگی خود را سالها پیش از اینکه او را بشناسم بیمه کرده بود. او! شاید هم پیش از آنکه من متولد شده باشم. من نمیدانم بعضی وقتها لاف میزد و میگفت که حق بیمه خود را مرتب پرداخته است و عنقریب تمام آن را میگیرد و زندگی را نو شروع خواهد کرد. میگفت که این مبلغ انقدرها نیست که عوایدی داشته باشد ولی میتواند چهار روز با آن خوش باشد این عین عبارت اوست.

-ماری ژوزف از وقتی که شوهر شما مرده اینجاست؟

-اوہ بله ما با هم هستیم ولی حالا هم برای خرید رفته است
-چه وقت برمیگردد؟

-بزودی وقتی که شما در رید من خیال کردم اوست.

-من میل دارم او را ببینم.

-بسیار خوب پس بنشینید طولی نمیکشد که برمیگردد.

من روی یک صندلی نزدیک بخاری سرد نشستم دخترک هم رفت خیاطی را برداشت و شروع به دوختن کرد کلمه ای حرف نمیزد حتی نگاهی هم به طرف من نمیکرد. من مواظب او بودم و ضمناً حوادث دو روز گذشته خود را به خاطر می اورم و روی این موضوع که ممکن است مرگ این شخص غیر طبیعی باشد فکر میکردم. طولی نکشید که صدای پای سبکی نشیده شد و یکی انگشت به در زد. ماویس کوتترل در را باز کرد و ماری ژوزف داخل شد و همین که یک غریبه را در داخل اتاق دید با کمال متانت سری به احترام خم نمود و کیف سنگینی از اشیاء خریداری شده را روی میز گذاشت.
- "خانم من از طرف شرکت بیمه مامور بازرسی و تحقیق درباره آقای برنارد کوتترل که از مشتریان ما بوده هستم.

در این ضمن کارتی را درآورده به او دادم و ناگهان متوجه شدم که در زیر علاکت شرکت یکی از رفقا یک نام مسخره نوشته بود. ولی من دیگر زحمت آن را به خود ندادم که آن را عوض کنم. پس راجع به بیماری و مرگ برنارد کوتترل سوالاتی از او کردم و در جواب ها نکته ای که ثابت کند مرگ نامبرده طبیعی نبوده است بدست نیامده و دلیلی هم نداشت که سوظنی برده شود. دکتر هم که از دادن جواز دفن خودداری کرد میکرد منتظر دلیل قانع کننده بود.

در این وقت مار ژوزف گفت:

-گمان کنم کالبد شکافی بکنند.

-بله این کار حتما لازم است.

-جسد اینجا است در اتاق خواب میل دارید ببینید؟

-اگر اجازه باشد

من هیچ میل نداشتم ببینم ولی یک حس کنجکاوی مرا وادار کرد از عقب سر ماری ژوزف از پله ها بالا بروم به اتاق روبه رو داخل شوم. چهار شمع در شمعدانهای بلند در چهار

